

يك دريا فاصله يك دنيا نزديكى=)



مهم نیس از کجا شروع کنم هر جا بخوام تمومش میکنم

مهم نیس از هم دوریم و من اینو خوب میدونم

مهم نیس ازم سیر شدی و منو دیگه نمیخوایم

مهم اینه که من بخوامم بدون تو نمیتونم

مهم اینه که روزامو با تو تجربه کردم

مهم اینه که بخاطرت زدم زیر عهدم با خودم

مهم اینه که هر جا برم باز به طرفت برمیگردم

اره من اشتباه کردمسم

یک دریا ازم دور شدی

یه دنیارو بهم زدم

یه قایق ساختم با غم های دلم

تموم راهو تنهایی پارو زدم

مهم اینه که هر جا برم باز به طرفت برمیگردم

....

تن لشمو از بین محلفه سفید تختم جمع کردم اوه باز من مست کرده بودم با احساس ضعف و سرگیجه بلند شدم داد زدم-تامی پرید جلو این حیوون واقعا منحرفه-برو بیرون پسرم برو... از اتاق خارج شد درو بستم که دوباره نیاد رفتم و دوش گرفتم مردم هم کار دارن منم کار دارم باید برم پیش بنا و عمله و حامل...اونم من...آسمان پرمهر!من مهندس عمران بودم که توی بهترین دانشگاه های امریکا درس خوندم از بیست سالگی مجردی زندگی میکنم از مکانهای شلوغ متنفرم و کمترین پایبندی به اعتقادات مذهبی ندارم ندارم بازم میگم نخوام داشت...

لباسامو پوشیدم و خودمو عطر بارون کردم غذای تامیو گذاشتم اون نقشه های برق تاسیسات رو که هفته پیش ترسیم کرده بودمو برداشتم درو قفل کردم و رفتم...

صاحب ملک یه پسر جوون حذب اللهی بود که تا حالا کارهارو زیر نظر داداش هیزش انجام میدادم و از اون دستمزد میگرفتم حالا اقا خیره میخواد بیاد...

بدون هیچ ارایشی بودم اما خب بازم این داداشه دست بردار نبود به ساختمون رسیدم اطرافو نگاه کردم بجز من و کارگرا اقایون مالک نیومده بودن یهو یه لامبورگینی سیاه جلوی ساختمون نگه داشت از پله های ساختمون نیمه کاره پایین رفتم... اخمی کردم و خشک گفتم سلام پسره برعکس داداشش که داشت منو قورت میداد سرش پایین بود خیلی دوست داشتم بدونم چی با خودش فکر میکنه که انگار ارث باباشو میخواد چقدر از اینجور ادما بیزارم... چقدرررر خدای من

کارهایی که انجام داده بودمو توضیح دادم اما پسره هنوزم سرش پایین بود... داداشش رفت تا ادامه کارارو ببینه منو اون داشتم تنها میشدیم خواستم برم تا بیشتر از این نره تو مخم که گفت ببخشید-این آئودی A5 کابریولت ماشین شماست؟ و پلاک ماشینم رو گفت با اخم گفتم-شما پلاک همه ماشین هارو چک میکنید بدون اینکه نگاهم کنه منم نگاهش نکردم با شرمساری گفت-دیشب خانمی مست با همین شماره پلاک رو من به خونش رسوندم چون همسایه امونه!با چشمهای درشت شده گفتم-چییی؟تو دیشب منو رسوندی؟ صدامو صاف کردم و گفتم-ااا ببخشید این دیگه خارج از محیط کاره... با احترام گفت- زندگی هر کس به خودش مربوطه خانم محترم من هم دخالت نمیکنم اما به عنوان برادر نصیحتتون میکنم... خیلی داشت اخوندی میشد پریدم و سطر حرفش-من نه برادر میخوام نه نصیحت!یهو به چشمهام نگاه کرد... دلم لرزید این چه چشمهایی بود خشن اما مهربون زیبا و ذلفریب معصوم اما جذاب خدایا واقعا خدایا...

وقتی دید جذب چشمهاس شدم سرشو انداخت پایین و رفت

از دست خودم عصبانی بودم نباید باهاس اینطوری حرف میزدم حق با اون بود من کار اشتباهی کردم اما خب من که از رو نمیرم

دیگه نه سمتم اومد نه باهام حرف زد حتی اگه لازم هم بود به برادرش میگفت به من منتقل کنه منم توجهی نکردم... شب شده بود حال خوشی نداشتم از این زندگی نکیت بارم خسته شده بودم نه آرامشی نه خوشی ای همش مستی... همش خواب بعدشم سرکار... من چجور دختریم...

نه عشقی دارم نه حجب و حیایی و نه ترس و ابایی...

بعد تو یه نگاه از اون بچه مذهبی خوش هیکل شدم واقعا چیزی یادم نبود یادم یه عطر خوشی میومد یه داشتم تعادلمو از دست میدادم که گفت-خانم خانم من چشمم سیاهی رفت و افتادم بغلش... نمیدونم خواب بود یا بیداری نمیدونم چی بود اما احساس آرامش داشتم احساس امنیت چیزی که هیچ وقت نداشتم

تو بارای زیرزمینی دنبالش میگشتم اما تو بغل یه بچه مومن پیداش کردم...

تموم وقت تو فکر چشماتش بودم من اینطوری شدم اونم یه باره...

خدای من اون حتی جلوی داداشش اینو به من نگفت حتی ازم پرسید من بودم یا نه حتی گفت به کار ربطی نداره نگرانم بود...

اما من رسماً زدم تو دهنش برای اینکه ذهنم درگیر نشه رفتم پشت لب تا پم و نقشه های دیگه رو چک کردم و اشکالاتشو برطرف کردم نمیدونم... اما یه جورایی دوست داشتم... خجالت بکش آسمان خجالت... رفتم روی تختم دراز کشیدم یهو یه فکری زد تو سرم بازم برم بار شاید شانس باهام یار بودو یکبار دیگه هم...

لباس شبمو زیر مانتوی بازم پوشیدم یکی از پسرای عیاش که باهانش یه مدت رفیق بودم هرشب برام ادرس مهمونیارو میفرستاد این دفعه مکان نزدیک بود برخلاف دیشب تنها کار مفیدی که کردم یکم بازی کردن با سگ ژرمن شپردم بود از بچگی عاشق این نژاد بودم که خودم این ارزومو پنج ساله برآورده کردم...

سوار ماشینم شدم سرو وضع خیلی نامناسب بود ارایش جذابی داشتم و خیلی زننده نبود اما انصافاً لباسم باز و محرک بود

سفید بود و در تضاد کامل با پوست برزیلیم...

همون لحظه پسر خوشکل مذهبیو دیدم که داشت ماشینشو پارک میکرد اوه این همسایه روبه رویی منه ولی من تا حالا ندیدمش چون یا توی خونه بودم یا بیرون و به اطراف خونه کمترین توجهی نداشتم یهو چشمش به لباسم رو برگردوند و چیزی گفت...

از کنارش رد شدم که گفت

-خانم پرمهر

برگشتم سمتش چشماشو دزدید و گفت

-فکر نمیکنید لباستون یکم نامناسب یه کشور اسلامیه؟

-هه هه شما گشت ارشادین

چشماشو بست و گفت

-اینجور لباسا فقط ارزش خودتون کم میکنن

بهش نزدیک شدم

انگشت اشاره امو زدم به سینه محکمش و با لحن اروم گسسته گسسته گفتم

-و ... تو... اینو... تاین... نمیکنی... بچه مذهبی

دستم که برداشتم چشمای زیبا و خوش حالتشو دیدم که از عصبانیت قرمز بود یهو چشمش تخته سینم افتاد و با تاصف مطلق سر تکون داد و بدون اینکه به پشت سرش نگاه کنه رفت

واسه چی عصبی شد اهاااا از اینکه لمسش کردم عصبیه خندیدم سوار ماشینم شدم

به قسمتی که نگاه میکرد نگاه کردم چاک سینم استخون ترقوه ام همش مشخص بود شال نازکم رو رو
دادم روی اون قسمت مردد شدم که برای لختی بالا تنم عصبی شد یا تماس دستم با سینه سفتش؟البخندی
زدم و اهنگ مورد علاقه امو با صدای بلند پخش شدم سقف ماشینمو دادم پایین

Unutmak ne zor bir kelime

Hele bir de sevdanın yükü üzerindeyse

Umutlanamazsın ya da unutturamazsın

Yüreğin fena halde çırpınır durur kendi derdine

Umutlanamazsın ya da unutturamazsın

Yüreğin fena halde çırpınır durur kendi derdine

Aşk öyle bir büyü ki

Öyle bir büyü ki anlayamazsın, aaah

Göze alsan olmaz, aşka gönül doymaz

Seven kalbi istesen de susturamazsın

Aşk öyle bir büyü ki

چه کلمه ی دشواریه فراموش کردن

مخصوصاً آگه این بار سنگین عشق باشه

تو نمی تونی امیدوار باشی یا فراموش کنی

قلبت از ضرب و شتمش وایمیسته

شما نمی توانید امیدوار باشید یا فراموش کنید

قلبت از ضرب و شتمش وایمیسته

عشق اینطوری یه طلسمه

این طلسمو نمی توانی درک کنی، اه

نمی تونی تحملش کنی ،

عشق به کافی به نظر نمیرسه

حتی آگه نخوای قلبت عاشق باشه،

نمیتونی ساکتش کنی=)

عشق اینطوریه یه طلسمه

از ماشین پیاده شدم دوتا کوچه بالاتر از خونم بود درو زدم سامان باز کرد-به سلام خوشگل برزیلی!چشم غره ای رفتم و گفتم-ارین کو؟-با اون پیشکل چیکار داری با من حال کن من هم جوونترم هم جذاب تر...خندیدم و گفتم-اون هم خوشگل تره هم قدبلندتر باشه؟خشکش زد البته که ارین از تو بهتره ایکبیری...ارین با دوست دختر چندش و شیربرنج ایستاده بود رفتم جلو و گفتم

-یخ زدیم که

با تعجب گفت

-میخوای بگم کولرو خاموش کن

نوچی کردم و گفتم

-این دختر و خیلی شکل یخه

خندید و کمرمو گرف

-همه که مته تو هات نیستن برزیلی

-اینو کی مد کرد ارین؟

دختره قهر کرد رفت

خندیدم و دستمو دور گردنش گذاشتم قد و هیکلش خیلی شبیه آقای حذب الله بود

-از باسن زیباتون صورت پسرکشتون و برنزه بودنتون

خندیدم و گفتم

-کم براشون زحمی نکشیدم

دستشو روی باسنم کشید و گفت

-مشخصه

خندیدم و با صدایی که از بین دندوم میومد گفتم

-دستتو نکشی میزنم اونجات دوتاش بشه چهار تا

چون یه بار این بلارو سرش اوردم سریع دستشو برداشت

ازش جدا شدم و رفتم سمت میز بار

-به ساقی ایناروس

ارش خندید و گفت

-سلام خوشکلم چی میخوای

-کیرخر

خندید و گفت

-من ماله انسانو دارم میخوای

-زر نزن یه خوبشو بریز واسم یه بطریم بده ببرم

-چه خیرته مگه تو کارو زندگی نداری

زیر لب گفتم

-واسه زندگی این کارو میکنم

مشروبو داد بهم سرکشیدم یهو داد زدن مامور نیرو انتظامی اومه

نمیدونم کجا بودم که بهم دستبند زدن بردن وقتی به اونجا رسیدم و متوجه شدم آقای جذب الله رو دیدم-این خانم رو من میشناسم کاری باهش نداشته باشین

-اقای موسوی من شما رو میشناسم شما جوون پاک و مقیدی هستین اما این دختر بار اولش نیست

-من ازتون خواهش میکنم

-باید تعهد بده اگه زیر حرفش بزنه زندانی میبریم

-چشم سرگلد

منگ نگاهشون میکردم فرشته از کجا اومد هنوزم تو حال خودم نبودم زیر برگه ای که تار میدیدمش انگشت زدم و با دقت نداشتم امضا کردم

اقای سید نمیدونم چی چی موسوی از طریق مانتوم منو گرفته بود و راهنماییم میکرد

سوار ماشین بی ام دبلیوی مشکی اش که بوی عطر خودشو میداد شدیم نمیفهمیدم چی میگم

-اسمت چیه؟

بدون حرف نگاهم کرد

به حالت التماس بازوشو گرفتم و گفتم

-توروخدا توروخدا اسمت چیه بگو اسمت چیه

-دستتو بردار خانم محترم

-اسمتو بگو اول

-مهدی حالا ول کنید

دستمو سریع برداشتم و گفتم

-بچه حذب اللهی

با جدیت و اخم گفت

-بله؟؟

مثل بچه‌های شرمنده گفتم

-ببخشید با خودم بودم

نیشخندی زد و گفت

-هنوز به این درجه نرسیدید

با خنده گفتم

-یه چیزی بگم راستشو میگی

با اخم گفت

-علاوه بر مستی روان گردانم ریختن تو گیلاستون خانم مهندس

-شما از کجا میدونی خوشکله؟

با اخم گفت

-محترم باشید لطفا

خندیدم و خودمو ولو کردم روی صندلی

-خب هستی دیگه بپرسم

با کلافگی گفت

-بپرسین

ولی بعدش حرف نزن

با لبخند گفتم

-اگه راستشو بگی

با عصبانیت زد بغل

بعد نفسشو فوت کرد و گفت- لا اله الا الله

لبخندی زد و گفتم

-وقتی لمست میکنم چه حسی بهت دست میده

برزخی نگاهم کرد دلم ریخت بازم خودشو اروم کرد این بار اروم لا اله الا الله رو تکرار کرد

برگشت و سرشو انداخت پایین

-هیچ دختری تا الان به جز خواهر و مادرم نتونسته منو لمس کنه چون اصلا خوشم نمیاد

با ناراحتی گفتم

-اگه بهت محرم بشه چی؟

برگشت و نگاهم کرد

بعد بلافاصله برگشت

-خانم پرمهر ببینید اگه یه بار دیگه

نتونستم چشممو از سینه های فراخ و عضلانیش بگیرم

دستم اروم روش کشیدم و گفتم

-خب؟

مچ دستم پس زد و ادامه داد

-درک میکنم توی حال خودتون نیستین اما این کارتون اذیتم میکنه

-باشه داشتی میگفتی

-اونجا هشتاد ضربه شلاق نزدیک بود بهت بزنی منم برای اینکه برسم به خونه از اون راه رد میشدم

ماشینتونو که دیدم مطمئن شدم خودتونید نگران شدم اومدم تو آگاهی همه آشنا پدرم هستن و تونستم کاری

کنم اما لطفا دیگه این کارو انجام ندید خواهش میکنم

با شرمندگی گفتم

-من واقعا متاسفم مهدی!

بازم با تعجب نگاهم کرد بعد شروع به رانندگی کرد

موقع پیاده شدن باید یه کاری میکردم باهانش تماس داشته باشم وگرنه خوابم نمیبرد

داشتیم نزدیک میشدیم خونه میشدیم سریع خودمو زدم به خواب

-خانم پرمهر خانم پرمهر

-بیدار شید خانم پرمهر

اهی کشید و گفت

-لعنتی من که میدونم خواب نیستی

چشمامو باز کردم

-بلاخره راحت صحبت کردی باهام خودش یه پیشرفته اقا خوشکله

با اخم سرتکون داد

-پیاده شید

-نمیتونم مهدی داری میبینی مستم حالم بده منو بغل کن بدو

-منم نمیتونم تا صبح همون جا بمونید شاید تونستید شب بخیر

واقعا داشت میرفت درم قفل ماشینم رد

زدم به شیشه

-پیاده شید من همینطوریشم دیرم شده

خندیدم و گفتم

-من دخترم من میگم بغلم کن تو پسری تو نمیکنی تو دیرت شده

و شروع به خندیدن کردم که رفت

داد زدم

-غلط کردم آقای موسوی تورو خدا بغلم نکن

خندید خنده اشو از دور دیدم الهی قربونت بشم با اون خنده هاتنتنت هاتنتنت من....

اومد و قفل رو باز کرد

پیاده شدم واقعا سرگیجه داشتم دستمو به ماشین تکیه دادم دیدم ماشین جلو دره

یهو چشمم تار رفت و تنها چیزی که حس کردم همون عطر اشنا بود...

یهو صدام زد

-خانم پر مهر خانم پرمهر

با لبخند سینه اشو نوازش کردم اما ولم نکرد

-کلید خونتون کجاست

و نفس عمیقی کشید از جییم درش اوردم
 درو باز منم بوسه ای بین سینه هاش زدم از خشم قرمز شده بود
 یهو سگم تامی پرید جلوی پاش
 با ارامش ایستاد
 صدای تامی کل خونه ارو برداشته بود وقتی منو دید اروم شد
 درو بست
 و منو روی کاناپه خواست بزازه
 اما بعد بردم سمت اتاق منو روی تخت گذاشت خواست سریع دور شه که یقه اشو محکم کشیدم سمت و
 خودم و لباشو بوسیدم با شتاب پسم زد و تفی روی زمین انداخت اما طعم لبهای شیرنش زیر زبونم بود با
 پشت دستش لباشو پاک کرد و سریع رفت و درو بهم کوبید
 خدای من این په کارایی بود من کردمممممممممممممممممممممممم
 درسته اصلا خوب نبود
 اما من اما من پشیمون نیستم چون از همشون لذت بردم و واقعا منتظر اینم که ماله من بشه...
 بدون اینکه لباسمو در بیارم خوابیدم

چرا هیچی یادم نیس این لباسا چین اهان من رفتم پارتنی بعدش بعدش چی شد بعدش چی شد خدای من
 بعدش؟
 رفتم یه دوش اب گرم گرفتم کاشکی آقای خوشکل رو میدیدم حذب الله عزیزم...
 اروم خودمو میشستم و آقای خوشکلو کنار خودم زیر دوش تصور میکردم...
 صدای زنگ ساعتم انقدر زیاد بود که تا حموم شیشه ای خونم میومد با همون ابو کف رفتم و خفش
 کردم
 بوسه ای روی شونم خودم زدم با تصور اینکه یه روز نفسای مهدی به شونم میخوره
 مهدی؟

من اسمشو از کجا میدونم
یا کائنات دیشب چه اتفاقی افتاد؟
حوله امو برداشتم

و سریع خودمو خشک کردم موهای بلند ام سشوار کشیدنش نیم ساعت طول کشیده با حرص بالا
بستمشون و بدون هیچ ارایشی به خودم خیره شدم سلطان صورتم چشمای تیره تز از سیاه مشکیم و مژه
های مشکلی و فرم که مثل ریمل بود بینی عملی و لب های قلوه ای و قرمز خدادای من چی کم داشتم که
اون منو نمیخواست دوستش داشتم میخواستمش ... اما اون

به ساختمون که رسیدم داداشش اومد سمتم بعد از دید زدن سینه های برجسته ام با لبخند گفت
-دیشب چتون شده بود خانم پرمهر عزیز
-ام چیزی شده؟
-نه داداش گفت دیشب حالتون خوب نبود باید پیشتون میموند اما وقتی اومد خیلی حالش بد بود اتفاق بدی
افتاده بود
همه چیز یادم اومد اون منو روی تخت گذاشت و من ازش لب گرفتم بعد تف کرد و با استینش
بغض کردم
-چی شد خانم پرمهر
-هیچی هیچی یاد لطف برادرتون افتادم نیومدن
-امروز گفت نمیاد
-اها من برم سرکارم
طبقه های ساختمون خیره مدرن با طرح من داشت میزفت بالا اما من هیچوقت نتونستم اونو ببینم
کارم تموم شده بود امروز آخرین روز بود دیگه داشتن رنگ میکردن ساختمونو همون لحظه ماشینه
مهدی رو دیدم اشکی از گوشه چشمم جاری شد
اومد سمتم سرشو انداخته بود پایین
-خانم پرمهر
-جانم عزیزم

با تموم قلبم جوابشو میدادم

لبخندی زد و گفت

-میخوام باهام ازدواج کنید

-با کمال میل نفسم کجا بودی تا حالا

اهی کشید و گفت

-درگیره کارهای عمل پدرم بودم گفتم آگه خوب بشن با شما ازدواج میکنم

-من که مریم مقدس نیستم

-اون شب آگه اونموقع نمیرفتم خونه پدرم ایشونو در حالی که سخته کرده بود نمیدیدم همینطور وقتی برای اولین بار شما رو نجات دادم تونستم یکی که خیلی برام ارزش داشت رو ببینم اونجا فهمیدم شما شانس من هستید

با لبخند گفتم

-میدونم دلت نمیخواد راجب این موضوع حرف بزنم اما فقط بهم بگو وقتی نوازشت میکردم حس خوبی میگرفتی

با اخم گفت

-خانم پرمهر وقتی محرم شدیم

-من حوصله این کارارو ندارم بیا و منو صیغه کن

با چشمای گرد شده نگاهم کرد

-چیه اینکه خلاف دین نیست!

-شما باکره هستید

اینبار من خجالت کشیدم و راستشو گفتم

-بله

-پدرتون در غید حیاتن

-نخیر

-پدر بزرگتون

-نه

-پس میشه

سر مو بلند کردم و گفتم

-چی میشه

بدون اینکه نگاهم کنه لبخند زد و گفت

-ازدواج موقت رو میگم

-اهان بله

خندید و گفت

-چیشد خانم پرمهر شما خجالتی شدید تا جدی شد عقب کشیدید

زل زدم تو چشمات

-تو که دوست نداری جلوی همه لباتو بخورم

لبشو گزید

و گفت

-استغفرالله ربی و اتوب علیه بیاید توی ماشین تا خطبه رو بخونیم

با تعجب رفتم

-میشه خودمون بخونیم

-بله

دره ماشین رو باز کرد تا سوار شم

قرانی برداشت و سوره ای خوند

-منم بخونم

-من استخاره کردم اما اگر میخواید بخونید

-جوابش چی بود

-خوب بود

شروع به خوندن سوره قدر کردم

بعد قران رو بوسیدم و دادم بهش

-باید مدت رو تایین کنیم

با لبخند گفتم

-دائم
اهی کشید و گفت
-نمیدونم
-نمیخوای؟
-باشه مهر چطور
-باید فکر کنم الان نمیدونم
-اول باید مدت و محریه تایین شه خانم محترم
رفتم تو فکر
-جونت باشه
با چشمای گرد شده نگاهم کرد و خندید
منم خندیدم
-هزارو هفت صدو هشتاد دو تا گل رز میخوام
با لبخند گفت
-به روی چشم... حالا بگید:زوجتک نفسی فی المدت المعلوم علی مهر المعلوم
با لبخند چشمامو بستم و گفتم
-زوجتک نفسی فی المدت المعلوم علی مهر المعلوم
بلند و طولانی بلافاصله گفت
-قبلت التزویج
لبخندی زدم اونم سرشو آورد بالا و نگاهم کرد
-محرم شدیم گلم
لبخند زدم و سرمو انداختم پایین زیر چونه امو گرفت
-چیشد خانمم؟
خندیدم و لبمو گزیدم
-وایی مهدی باورم همیشه من دارم خجالت میکشم
اروم گونمو بوسید نفس داغش داشت صورتم رو میسوزوند نفسم به شمارش افتاد

-نه عزیزم اون بچه جاش تو هاله
-اوکی
با لبخند با بدنش نگاه کردم
بعد به تخت
-اوه راستی یه چیزی
-هوم
بهش نزدیک شدم و دستمو دور گردنش انداختم
-میخوام باهم یه دوش بگیرم
ناله ای کرد
که پشمام ریخت
-البته عزیز
شالمو کند و سرشو برد تو گودی گردم اروم موهاشو نوازش کردم
زمزمه میکردم

Nasil oldu anlamadim tanıştik birdenbire
Nedenini sorma boş yere
Seni kucaklamak geldi içimden
Kendimi tutamadım
İşte geldim yanına
Anladım sendin aradığım hayatım boyunca
Kim koşup açmaz hemen aşk kapiyi çalinca
Yalnız yaşamak zor
Beklemek ondan da zor
Çektiklerim artık yeter gel benimle ol

Mantık irade kuvvet sevince pek işlemiyor

Canım senle olmak istiyor

Nasil oldu anlamadım tanistik birdenbire

Nedenini sorma boş yere

Seni kucaklamak geldi icimden

Kendimi tutamadım

İşte geldim yanına

İnanmazdım sevgiye

Gülerdim ben herkese

Derdim insan kısmetini kendi bulur isterse

Oysa sözler ne kadar boş insan sevince

Kalbim sanki deli gibi seni görünce

Mantik irade kuvvet sevince pek işlemiyor

Canım senle olmak istiyor

نفهمیدم چطور اتفاق افتاد

نپرس ولش کن

من اومدم تا بغلت کنم

نتوانستم خودمو کنترل کنم

اینجا به تو رسیدم

فهمیدم تو چیزی هستی که تو زندگیم دنبالشم

کسی اگه درو وا نکنه باز عشق در میزنه

تنها زندگی کردن سخته

صبر کردن سخت تر

رنج کافیه بیا با من همراه شو

منطق انقدر سخت کار نخواهد کرد

که چه زمانی قدرت برقرار شود
روح من می خواد با تو باشد
من نفهمیدم که چجوری به طور ناگهانی اتفاق افتاد
نپرس بیخیال
من اومدم تا تورو در آغوش بگیرم
نتونستم جلوی خودمو بگیرم
اینجا به تو رسیدم
من عشقو باور نمی کردم
به همه می خندیدم
درد ادم میگفتم مال خودشه
اگه میخوای برو دنبالش
چقدر عهدهام پوچ بود
قلبم دیوونه میشه وقتی میبینمت
منطق اراده قدرت موقع عشق کاری نمیکنن
همه جونم با تو بودنو میخوادد

بوسه ای روی گردنش زدم و دکمه لباسهاشو باز کردم
هر دکمه یه بوسه
انگار داشتم پاداش میگرفتم
میدونستم همیشه قرار نیست مثل الان حس عالی و فوق العاده ای داشته باشم
قرار بود کسی بشم
که دوشش نداشتم
اما ارزششو داشت
من ارزشها و عقاید اونو دوست داشتم

اون و ارزشه‌اش بودن که مراقب من بودن

بهم امنیت و آرامش دادن

من هرچی ازم بخواد رو دوست دارم اروم پیره‌نشو روی زمین انداختم

لبخندی روی لبه‌اش بود جلو میرفتم و اون عقب میرفت

غرق بود تو ذات خودش

خجالت...

نیشخندی زدم و لباسمو با خشم باز کردم خیلی گرم بودم بعد جلوتر رفتم و انداختمش روی تخت

افتادم روش

بوسه ای روی لبه‌اش زدم

بهشت رو احساس میکردم

وقتی تنشو نوازش میکردم و لبه‌های شیرینش رو میبوسیدم صورتمو به نرمی نوازش کرد

و یهو منو زیر خودش انداخت از هیجان تموم صورتم داشت اتیش میگرفت

صبح شده بود من تو بغلش بودم یهو گوشیش زنگ خورد

-الو سلام مادر جان

-من راستش

-راستش

-خونه کسی هستم

-باشه توضیح میدم

-نه دروغ نمیگم

-خیلی خب

-باشه داد نزن میام اونجا

-لا اله الا الله چرا داد میزنی

-تو انقدر بمن بی اعتمادی

-میام الان میام خونه

-خدانگه دار

از اغوشم دست کشید بلند شد و رفت سمت لباساش

-وایی اسمان بدبخت شدم لباسام همه چروکن

با اخم گفتم

-واقعا میخوای بری؟

از جام بلند شدم اصلا حواسم نبود لختم

-میخوای بری زنتو ول کنی و عین بچه‌های هفت ساله برای مادرت اینکه تو مدرسه پیشد رو توضیح بدی

پوفی کشید و گفت

-نه اینطور نیست من تاحالا نشده نرم خونه عزیزم همیشه یهو نرم نگران میشه نمیتونم بگم با تو بودم چون نظرشون راجب تو ممکنه عوض شه و من اینو نمیخوام بهم نزدیک شد

دستی روی کمرم کشید به نفس نفس افتادم لبامو ماهرانه بوسید و گفت

-من هیچوقت تورو ناراحت نمیکنم تو هم اینکارو نکن من میرم و شب میام پیش تو همیشه پیش توام اون مادرمه حق داره به گردنم میفهمی خوشکلم؟

لبخندی زدم و گفتم

-اخه خیلی دیشب بهمون خوش گذشت تصور اینکه امروز نمیگذره سخته

خندید و بغلم کرد

-دیشب قراره هرشب تکرار شه ..

بعد اروم گفتم

-عشق من

و بوسه ای روی موهام زد

همونطور که لباسشو میپوشید گفت

-راستی برات چادرم میخرم...

با لبخند گفتم

-باشه بخر خونه مادرتم هر وقت خواستی برو به جز شبا ولی از این نمیتونم بگذرم...

اروم لبمو روی لباس گذاشتم بوسه زدم کافی نبود بردمش تو دهنم و مکیدم نمیدونم مزه کردنش چقدر

طول کشید هر دو از هم جدا شدیم اونم سریع رفت...

دلخور بودم چرا دروغ نمیگفت چرا داد نمیزد
اون زیادی خوب بود
چرا برای ازدواج باهانش باید چادر سر میکردم
تا وقتی نبود اونهمه عطش داشتم بهش
الان هم عطش هزار برابر شده هم مشکلاتمون...
خدای خودت کمک کن اون مادری که اون داره لابد برگه میخواد واسه باکرگی منم که دیشب دادمش به
پسر خودش...
دیشب...
چقدر خوب بود
چقدر عالی بود...
رفتم و مشغول جمع کردن خونه شدم تا مهدی نبود تامی رو بردم تو
نمیدونم چرا مهدی خونه مجردی داشت
اونکه انقدر پسر خوبیه حکم این خونه روبه روی من چی بود
بعدم اگه میومد پس چرا من تا اونهمه مدت ندیدمش چقدر مرموز بود..
درست بود اون اصلا دروغ نمیگفت
اما خیلی از حرفها رو نمیزد

پایان قسمت اول

zачнеvis